



## From Dasein to Existenz; Karl Jaspers' View of Human Being

Mahmoud Dorosti<sup>1</sup>,\* Akbar Rahnama<sup>2</sup>

1 PhD in Education, Shahed University, Tehran, Iran.

2 Associate Professor, Shahed University, Tehran, Iran.

### Article Info

### ABSTRACT

**Article type:**  
**Research  
Article**

**Received:**  
**2024/04/07**  
**Accepted:**  
**2024/09/15**

This study focuses on Karl Jaspers' view of human beings and the processes they go through until they realize their existence by reaching self-consciousness. The author uses the conceptual analysis research method of interpretation and concept expansion to clarify Jaspers' concepts of human existential states and tries to provide a better understanding of human existence. According to Jaspers, man's orientation to himself, grasping his existence, and becoming conscious of his existence is a process that goes towards "Existenz". This process has a hierarchical structure in itself. Jaspers speaks of four different types of human existence: "Dasein", "collective consciousness", "spirit" and "Existenz". After completing these levels of existence, the man comes to the stage of "Existenz". This process is completed by special signs, such as freedom, communication, and border situations, which Jaspers has called "signs that illuminate existence". However, it is only possible for a person to come to a true state of existence and to realize himself through the "Transcendent".

**Keywords:** Human, Dasein, collective consciousness, Existenz, Self-Consciousness, Transcendent.

**Cite this article:** Dorosti, Mahmoud & Rahnama, Akbar (2024). From Dasein to Existenz; Karl Jaspers' View of Human Being. *The Quarterly Journal of Western Philosophy*. Vol. 3, No. 2, pp. 33-52.

DOI: 10.30479/wp.2024.20601.1096

© The Author(s).

**Publisher:** Imam Khomeini International University



\* Corresponding Author; **E-mail:** mahmoud.dorosti@shahed.ac.ir



## فصلنامه علمی

### فلسفه غرب

سال سوم، شماره دوم (پیاپی ۱۰)، تابستان ۱۴۰۳

شاپا چاپی: ۲۸۲۱-۱۱۶۴

شاپا الکترونیک: ۲۸۲۱-۱۱۵۴



## از دازاین به اگزیستنز؛ دیدگاه کارل یاسپرس در مورد انسان

محمود درستی<sup>۱</sup>، \* اکبر رهنما<sup>۲</sup>

۱ دانش آموخته دکتری، گروه علوم تربیتی، دانشگاه شاهد، تهران، ایران.

۲ دانشیار گروه علوم تربیتی، دانشگاه شاهد، تهران، ایران.

### اطلاعات مقاله چکیده

این پژوهش بر دیدگاه کارل یاسپرس در مورد انسان و مراحل که فرد تا رسیدن به خودآگاهی و درک هستی خود طی می‌کند، تمرکز دارد. مقاله با استفاده از روش تحقیق تحلیل مفهومی، از نوع تفسیر و بسط مفهوم، به روشن‌سازی مفاهیم یاسپرس از حالت‌های وجودی انسان پرداخته و سعی کرده است درکی بهتر از هستی انسان ارائه دهد. بر اساس نظر یاسپرس، جهت‌گیری انسان به سوی خود، درک وجود خویش و آگاهی یافتن از هستی او، روندی است که به سمت «اگزیستنز» پیش می‌رود. این فرایند در درون خود دارای ساختاری سلسله‌مراتبی است. یاسپرس از چهار حالت وجودی انسان سخن می‌گوید: دازاین، آگاهی جمعی، روح و اگزیستنز. انسان پس از گذراندن این سطوح وجود، به مرحله اگزیستنز می‌رسد. این فرآیند با نشانه‌های ویژه‌ای مانند آزادی، ارتباط و موقعیت‌های مرزی که یاسپرس آنها را «روشنگرهای اگزیستنز» نامیده است، تکمیل می‌شود. در عین حال، رسیدن به وضعیت حقیقی وجود و خودآگاهی برای انسان تنها از طریق «امر متعال» امکان‌پذیر است.

نوع مقاله:

مقاله پژوهشی

دریافت:

۱۴۰۳/۴/۱۴

پذیرش:

۱۴۰۳/۶/۲۵

**کلمات کلیدی:** انسان، دازاین، آگاهی جمعی، اگزیستنز، خودآگاهی، امر متعال.

**استناد:** درستی، محمود؛ رهنما، اکبر (۱۴۰۳). «از دازاین به اگزیستنز؛ دیدگاه کارل یاسپرس در مورد انسان». *فصلنامه علمی فلسفه غرب*.

سال سوم، شماره دوم (پیاپی ۱۰)، ص ۳۳-۵۲.

DOI: 10.30479/WP.2024.20601.1096



ناشر: دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) حق مؤلف © نویسندگان.

## مقدمه

دیدگاه‌های فیلسوفان، از زمان و مسائل اجتماعی که در آن زندگی می‌کنند، متأثر است. نظرات یاسپرس در مورد انسان نیز تحت تأثیر دوران و شرایط اجتماعی وی قرار گرفته است. او در سال ۱۸۸۳م. در آلمان متولد شد و در سال ۱۹۶۹م. درگذشت. این دوره، دوره‌ای پر از آشوب بود که شاهد پیشرفت‌های سریع علمی و فنی، دو جنگ جهانی، ظهور رژیم‌های تمامیت‌خواه و مرگ و میرهای جمعی بود. این رویدادها تأثیری عمیق بر فلسفه یاسپرس و دیدگاه‌های او در مورد انسان گذاشت. در دوران یاسپرس، علم و فناوری منبع امیدی برای پیشرفت بشر تلقی می‌شدند. با این حال، این پیشرفت‌ها در روابط انسان با طبیعت و سایر انسان‌ها نیز تغییرات قابل توجهی ایجاد کرد. قدرت روزافزون ماشین‌ها و فناوری، ارزش کار انسان و قداست زندگی انسان را زیر سؤال برد. دو جنگ جهانی منجر به مرگ میلیون‌ها نفر و ویرانی‌های بزرگ شد. این تراژدی‌ها افکار یاسپرس را در مورد شکنندگی وجود انسان و جستجوی معنا، شکل داد.

ایده‌های یاسپرس درباره انسان در شرایطی شکل گرفت که دانشمندان یهودی در آلمان با آزار و اذیت و تبعید روبه‌رو بودند. این تجربیات او را به تأمل درباره ماهیت وجود انسان و جایگاه او در دنیایی که تحت تسلط ظلم و ستم قرار گرفته بود، سوق داد. وی به این نتیجه رسید که انسان صرفاً موجودی بیولوژیک یا عضو یک جامعه خاص نیست، بلکه موجودی منحصر به فرد، با ظرفیتی عظیم برای تفکر، خلاقیت و عشق است. او همچنین استدلال کرد که انسان‌ها مسئول اعمال خود هستند و باید در برابر بی‌عدالتی و ظلم بایستند، حتی اگر این کار به قیمت رنج شخصی آنها تمام شود. وی به دلیل رویدادهایی که از سر گذرانده بود، مستقیماً موقعیت‌های مرزی مانند مرگ، رنج و گناه را که در فلسفه‌اش جایگاهی مهم دارند، مشاهده و تجربه کرد. این موقعیت‌های مرزی، شکنندگی و پوچی وجود انسان را به وضوح نشان می‌دهند و وی را مجبور می‌کنند با این موضوعات چالش برانگیز روبه‌رو شود. پس از این تجربیات، یاسپرس فلسفه وجودی خود را بیشتر توسعه داد و بر بُعد غم‌انگیز وجود انسان تمرکز کرد. او با تأکید بر اهمیت آزادی و مسئولیت، به دنبال راه‌هایی برای مقابله انسان‌ها با این موقعیت‌های مرزی بود. به گفته یاسپرس، انسان‌ها می‌توانند با روبه‌رو شدن با این چالش‌ها و پذیرش آنها، یاد بگیرند که زندگی معنادار و اصیلی داشته باشند.

یاسپرس درحالی که از تأثیرات منفی رویدادهای سیاسی بر وجود انسان آگاه بود، با تقلیل انسان به موضوع علم و تحقیق، و به عبارتی شیء‌انگاری انسان نیز مخالف بود. از این نظر، فلسفه او را می‌توان انسان‌محور دانست. از دیدگاه وی، انسان موجودی نیست که علم به‌تنهایی بتواند او را توضیح دهد؛ انسان نه موضوعی است که علم بتواند آن را درک کند و بشناسد و نه ابژه‌ای است که در مقابل ما قرار دارد و به آن توجه شود. انسان موجودی است که وجود و معنای خود را زیر سؤال می‌برد، دارای اراده آزاد است و مسئولیت دارد. به همین دلیل، فلسفه یاسپرس را «فلسفه وجودی» نیز می‌نامند.

یاسپرس به محدودیت‌های ذاتی هر گونه تعریف از انسان اشاره می‌کند. او بر این باور است که دانشی که ما در مورد انسان به دست می‌آوریم، همواره محدود به ویژگی‌های مشخص و قابل مشاهده اوست.

به همین دلیل، تلاش برای تعریف انسان با تکیه بر این ویژگی‌ها، تصویری ناقص و محدود از او ارائه می‌دهد. برای مثال، می‌توانیم انسان را موجودی زنده، باهوش، دارای عمر محدود، خلاق و زبان‌دان بنامیم، اما هیچ‌کدام از این صفات به تنهایی، و حتی مجموعه‌ای از آنها، نمی‌توانند ماهیت پیچیده و چندوجهی انسان را به‌طور کامل توصیف کنند. وی استدلال می‌کند که هر تعریفی از انسان، ناگزیر او را در قالب دسته‌بندی‌ها و مفاهیم از پیش تعیین‌شده تقلیل می‌دهد، درحالی‌که انسان موجودی سیال، پویا و فراتر از این دسته‌بندی‌ها است. او تحقیقات علمی در مورد انسان و داده‌های حاصل از این تحقیقات را به‌طور کامل رد نمی‌کند. از نظر او، همه تحقیقاتی که انسان را موضوع دانش قرار می‌دهند و به او می‌پردازند، فقط به بدن او توجه می‌کنند، و هرگز به جنبه وجودی او توجه ندارند. بنابراین، به نظر او، گفتن اینکه انسان را می‌توان با تحقیقات مبتنی بر یافته‌های جزئی، به‌طور کامل درک کرد، به معنای تقلیل انسان و انتزاع از وجود واقعی او است (Jaspers, 1967: 58). از نظر یاسپرس، برای درک انسان، باید بپذیریم که علم به تنهایی کافی نیست. برای درک بُعد وجودی انسان، باید به سایر رشته‌ها، مانند ادبیات، هنر، فلسفه و دین نیز متوسل شد. این رشته‌ها با بررسی جستجوی معنا، آزادی و مسئولیت انسان، به درک کامل او کمک می‌کنند. دیدگاه‌های یاسپرس پایه و اساس فلسفه وجودی را تشکیل می‌دهند. فلسفه وجودی با تمرکز بر وجود و جستجوی معنای انسان، با عینی‌سازی و تقلیل او مخالف است. از نظر وجودگرایان، انسان از قبل، دارای جوهر یا هویت از پیش تعیین‌شده نیست، بلکه وجود خود را از طریق انتخاب‌ها و اعمالش می‌آفریند. بنابراین، آزادی و مسئولیت، مفاهیم کلیدی در فلسفه وجودی هستند. از این رو، ما در این تحقیق به دنبال این هستیم که از دیدگاه یاسپرس، انسان برای رسیدن به ماهیت واقعی خود، کدام مراحل وجودی را باید طی کند و در کدام موقعیت‌ها باید قرا گیرد؟ بررسی ادبیات موضوع گویای این مطلب است که آنچه تاکنون در متون و منابع فارسی در مورد نظرات یاسپرس درباره انسان مطرح شده است، کامل و جامع نبوده و پژوهشگران صرفاً به توصیف جزئی مراحل وجودی انسان از نگاه یاسپرس پرداخته‌اند، بنابراین، این مقاله برای پر کردن خلأ و درک بهتر هستی و مراتب وجودی انسان از منظر یاسپرس، انجام و تدوین شده است.

## ۱- انسان به مثابه موجودی فراگیر

در فلسفه یاسپرس، انسان به مثابه موجودی «فراگیر» (Encompassing) در کنار «امر متعال» (Transcendent) و «جهان» قرار می‌گیرد. او معتقد است فلسفه با پرسش بنیادی «این چیست؟» در مورد وجود آغاز می‌شود. از نظر او، در جهان هستی با انبوهی از موجودات روبه‌رو هستیم که همگی در حال گذر و دگرگونی هستند. تمام اشیاء و موجودات زنده و غیرزنده در جهان، یا به عبارتی هر آنچه در این عالم وجود دارد، در حال دگرگونی و زوال هستند. اما پرسش اساسی اینجاست: اگر تمام این موجودات در حال گذر هستند، چه چیزی همه چیز را در کنار هم نگه می‌دارد، به آنها معنا می‌بخشد و خاستگاه همه چیز محسوب می‌شود؟ یاسپرس در ادامه بحث خود به تنوع پاسخ‌هایی که در طول تاریخ فلسفه به پرسش «خاستگاه هستی چیست؟» داده شده است، اشاره می‌کند. او بر این باور است که قدمت این پرسش به قدمت تاریخ فلسفه

می‌رسد و فلاسفه در طول اعصار، دیدگاه‌هایی مختلف در این باره ارائه داده‌اند. یکی از مشهورترین پاسخ‌ها به این پرسش، از آن طالس، نخستین فیلسوف شناخته‌شده در تاریخ غرب است. طالس معتقد بود «آب» منشأ و بنیان همه چیز است و تمام موجودات از آب پدید آمده‌اند. پس از طالس، فلاسفه دیگری نیز به جستجوی خاستگاه هستی پرداختند و هر یک، پاسخی متفاوت به این پرسش ارائه دادند.

در چارچوب این پاسخ‌ها درباره چستی وجود واقعی، جهان‌بینی‌های مختلف پدیدار شد. یکی از این جهان‌بینی‌ها، ماده‌گرایی (Materialism) است که بر اساس آن، همه چیز در جهان، مادی است و از ماده تشکیل شده است. پیروان این دیدگاه، معتقدند ماده تنها واقعیت موجود در جهان است و هیچ چیز فراتر از آن وجود ندارد. جهان‌بینی دیگر، جان‌انگاری ماده (Hylozoism) نام دارد که بر اساس آن، هر نوع ماده‌ای، از جان و حیات برخوردار است. در مقابل این دو دیدگاه، روح‌گرایی (Spiritualism) قرار دارد که بر اساس آن، همه چیز در جهان، از روح یا ذهن پدید آمده است. پیروان این دیدگاه معتقدند روح یا ذهن، تنها واقعیت بنیادی جهان است و ماده صرفاً تجلی یا نمود خارجی آن است. با وجود تنوع این جهان‌بینی‌ها، یاسپرس معتقد است هیچ‌یک از آنها نتوانسته‌اند به‌طور قطعی و یقینی اثبات کنند که دیدگاهشان، حقیقت مطلق است. به نظر او، هیچ‌یک از این دیدگاه‌ها به لحاظ معرفتی، در سطحی نیستند که بتوان آنها را حقیقت مطلق دانست (Idem, 1971: 44).

به عقیده یاسپرس، به‌رغم تنوع دیدگاه‌ها در مورد خاستگاه هستی، یک نقطه مشترک در میان تمام این دیدگاه‌ها وجود دارد؛ اینکه همه آنها در تلاش برای توضیح «اصل وجود» از طریق ارجاع به یک وجود خاص در جهان هستند. به عبارت دیگر، آنها اصل وجود را به‌مثابه یک شیء یا موضوع، در مقابل خود در نظر می‌گیرند و از این طریق سعی دارند آن را درک کنند (Idem, 1951: 23). به عقیده یاسپرس، پاسخی که دیدگاه‌های فلسفی ارائه می‌کنند، به‌دلیل تناقض ذاتی، در آشکارسازی ماهیت واقعی وجود ناتوان‌اند. تناقض این دیدگاه‌ها در آن است که درحالی‌که مدعی تبیین اصل وجود مطلق هستند، از وجودهای نسبی و موقتی که هستی و وجود خود را مدیون موجودی دیگر هستند، آغاز می‌کنند. این تناقض، آنها را از درک ماهیت وجود دورتر می‌کند و باعث می‌شود واقعیت مورد نظر آنها، به چیزی موضوعی و مادی در برابر ذهن و آگاهی تقلیل یابد. به عبارت دیگر، این دیدگاه‌ها به‌جای تمرکز بر وجود به‌عنوان امری مطلق و یگانه، بر موجودات خاص در جهان تمرکز می‌کنند و از این طریق، درکی ناقص و محدود از وجود ارائه می‌دهند (Ibid: 24).

آنچه موضوع اندیشه ما قرار می‌گیرد و از آن سخن می‌گوییم، چیزی است که خارج از وجود ما قرار دارد و به‌عنوان یک موضوع، مورد توجه ما به‌عنوان فاعل، قرار می‌گیرد، به‌گونه‌ای که هر فاعلی که به موضوع اندیشه ما تبدیل می‌شود، به‌عنوان یک موضوع در مقابل ما قرار می‌گیرد. بنابراین، اگر وجود خودمان را موضوع اندیشه خود قرار دهیم، در این حالت هم در مقام یک «فاعل اندیشنده» و هم به‌عنوان یک «موضوع اندیشه‌شده» ظاهر می‌شویم. بر اساس این دیدگاه، اندیشه یا آگاهی، به‌دلیل اینکه خود را موضوع تفکر قرار می‌دهد، به‌عنوان فاعل شناخته می‌شود. اما از سوی دیگر، به‌دلیل اینکه خود به موضوع تفکر تبدیل می‌شود، مفعول نیز تلقی می‌شود.

یاسپرس این وضعیت بنیادی وجود اندیشه‌مند را «انفصال فاعل و مفعول» (Separation of subject and object) می‌نامد. به نظر او، تا زمانی که بیدار و آگاه باشیم، در این وضعیت غوطه‌وریم.

فارغ از اینکه چه چیزی را چگونه می‌اندیشیم، موضوع تفکر ما، به لحاظ اینکه موضوع تفکر ماست، همواره یک موضوع عینی است و به همین دلیل، ما همیشه در این انفصال قرار داریم. به بیان دیگر، آنچه که به آن می‌اندیشیم یا موضوع اندیشه ما قرار می‌گیرد، چه یک واقعیت ملموس قابل درک باشد، چه ایده‌های مجردی مانند مفاهیم ریاضی، و چه چیزی خیالی و غیرقابل وقوع، همگی به عنوان موضوعی که اندیشه ما به آن معطوف می‌شود، در مقابل ما قرار می‌گیرند. بنابراین، چه ملموس و چه مجرد، دائماً چیزهایی را موضوع اندیشه خود قرار می‌دهیم و در مورد آنها می‌اندیشیم؛ به همین دلیل، دائماً در این انفصال غوطه‌وریم (Wallraff, 1970: 71).

حضور همیشگی انقطاع بین فاعل و مفعول، بیانگر این نکته است که هستی به طور کامل، نه صرفاً مفعول و نه صرفاً فاعل است، بلکه هستی مطلق و فراگیر به واسطه همین انقطاع بین این دو پدیدار می‌شود که در میدان دید ما ظاهر می‌شوند، مشاهده نماییم، درک خواهیم کرد که هستی در اشیاء محدود و در رویدادهای محدودی که در دنیای ما رخ می‌دهند، خلاصه نمی‌شود، بلکه فراتر از تمام اشیاء موجود، فراتر از تمام رویدادهایی که رخ می‌دهند، هستی مطلق و فراگیری است که انقطاع بین فاعل و مفعول را نیز در بر می‌گیرد (Wallraff, 1970: 76). بنابراین، حوزه فراگیر مورد نظر یاسپرس، همان نومن یا ذات فی نفسه کانت است. نومن، قلمروی ورای پدیده‌ها است که هیچ‌گونه تجربه حسی از آن نداریم و به همین دلیل، شناخت آن از طریق نگاه عینی کاملاً غیرممکن است.

حوزه فراگیر یاسپرس موضوعی نیست که به طور ملموس قابل درک باشد؛ آن هرگز مانند یک هستی عینی به عنوان موضوعی روشن و آشکار که می‌توان به آن توجه کرد، در برابر آگاهی ما قرار نمی‌گیرد. از این رو، همواره برای آگاهی ما تاریک و مبهم باقی می‌ماند. نمی‌توان آن را موضوع در نظر گرفت و به آن به عنوان موضوعی که می‌توان به آن پرداخت، نزدیک شد. موضوع شدن، کاملاً مغایر با ذات آن است، زیرا امکان ندارد مانند چیزی عینی، موضوع درک ما قرار گیرد و مستقیماً شناخته شود. حوزه فراگیر فقط می‌تواند از طریق انقطاعی که بین من به عنوان فاعل، و موضوعی که به آن توجه می‌کنم، رخ می‌دهد، آشکار شود (Ibid: 77).

بنابراین، حوزه فراگیر همیشه خود را در چارچوب اندیشه نشان می‌دهد، اما نه به طور روشن و آشکار به عنوان خودِ هستی، بلکه به عنوان چیزی که هستی را به طور کامل احاطه می‌کند، خود را نشان می‌دهد و آشکار می‌شود (Jaspers, 1971: 46). به عبارت دیگر، حوزه فراگیر موجودی است که هیچ‌گونه تجلی قابل مشاهده‌ای ندارد، و فقط به طور خالص قابل تصور است؛ مانند سایر اشیاء، تجلی یا وجودی ملموس برای آن وجود ندارد، بلکه فقط یک ایده است. به عنوان یک ایده، فقط قابل تصور است. بنابراین، می‌توان آن را به عنوان هستی اصیلی تعریف کرد که همانطور که یاسپرس آن را به شکل شکاف فاعل-مفعول توصیف کرده- در عمل تفکر ظاهر می‌شود.

یاسپرس در فلسفه خود، انسان، جهان و امر متعال را به عنوان انواع وجود فراگیر معرفی می کند که انسان را احاطه کرده اند. در این دیدگاه، جهان و امر متعال به مثابه ایده هایی هستند که واقعیت ملموس ندارند، اما در ذهن ما حضور دارند و ما را تحت تأثیر قرار می دهند. انسان، در این میان، نقشی دوگانه دارد. از یک سو، انسان نیز همچون جهان و امر متعال، توسط ایده ها و مفاهیم ذهنی شکل گرفته و محدود می شود. از سوی دیگر، انسان دارای قدرت تفکر و آگاهی است و می تواند از این طریق، جهان و امر متعال را تاحدی درک کند و با آنها ارتباط برقرار کند. امر متعال، از همه موجودات فراگیر برتر است، چراکه انسان، جهان و تمام هستی را در بر می گیرد و احاطه می کند. جهان نیز به نوبه خود، انسان و تمام موجودات زنده و غیرزنده را در بر می گیرد. انسان، به واسطه قدرت تفکر و آگاهی خود، می تواند از محدودیت های جهان و ایده ها فراتر رود و به امر متعال نزدیک شود (Idem, 1967: 30).

همانند دیگر فیلسوفان اگزیستانسیالیست، دیدگاه یاسپرس درباره انسان، ریشه در آرای کی پرگارد دارد. او سه مرحله وجودی را برای زندگی فرد مطرح می کند: مرحله زیبایی شناختی (Aesthetic)، مرحله اخلاقی (Moral) و مرحله دینی (Religious) (Kierkegaard, 1941: 89). یاسپرس نیز به طور مشابه، چهار نوع وجودی متفاوت برای انسان قائل است: دازاین، روح، آگاهی جمعی و اگزیستنز. با دقت بیشتر، می توان دریافت که مراحل ذکر شده توسط یاسپرس، با مراحل وجودی کی پرگارد مطابقت دارد. از نظر یاسپرس، ما به عنوان دازاین، گونه ای از افراد هستیم که خود را حفظ می کنند؛ به عنوان آگاهی جمعی، فاعل اندیشه هستیم؛ به عنوان روح، تجسم شکل هایی هستیم که از طریق خلقت به ما نشان داده شده اند؛ و در نهایت به عنوان اگزیستنز، از طریق ارتباطمان با امر متعال، به خود حقیقی خود دست می یابیم. کی پرگارد نیز مانند یاسپرس، انسان را موجودی در حال «بودن» می داند که دائماً در حال انتخاب و تعریف خود است. او همچنین بر اهمیت ایمان و ارتباط با امر متعال تأکید می کند. در عین حال، تفاوت هایی ظریف نیز بین دیدگاه های یاسپرس و کی پرگارد وجود دارد. به عنوان مثال، یاسپرس نقش عقل را در درک وجود بیشتر از کی پرگارد مهم می داند.

## ۲- دازاین

دازاین موضوع تحقیق علم است؛ آگاهی جمعی، توانایی درک و شناخت است؛ روح، حامل ایده هایی است که به زندگی جهت می دهند؛ و اگزیستنز، حالتی از خودآگاهی است که برخلاف همه این اشکال، نمی تواند موضوع علم و تحقیق باشد و از طریق درک و شناخت نیز قابل بیان نیست. این سه شکل از وجود، ویژگی های عینی و مشترکی هستند که در همه انسان ها یافت می شوند. اما اگزیستنز، به عنوان شکل منحصر به فرد هستی هر فرد، در هر انسانی یگانه است (Miron, 2004: 147).

دازاین که یاسپرس آن را به عنوان یک شکل از هستی انسان بیان می کند، کاملاً با دازاین به عنوان

موجودی که هایدگر از آن یاد می‌کند، متفاوت است. هایدگر دازاین را به‌عنوان خود وجود تعریف می‌کند. به‌عقیده او، دازاین همان وجود است و تنها موجودی است که قادر به پرسش از معنای وجود است. دازاین «وجود در جهان» است و معنای خود را از طریق رابطه با جهان به دست می‌آورد. هایدگر بر این باور است که دازاین از طریق احساسات وجودی مانند اضطراب، به وجود خود آگاه می‌شود. این اضطراب، دازاین را وادار می‌کند به معنای وجود و امکانات آن بیندیشد (Heidegger, 2019: 61). در مقابل، یاسپرس دازاین را به‌عنوان شکلی از وجود یا حالتی از هستی انسان تعریف می‌کند. از نظر او، دازاین توسط محدودیت‌ها و شرایط مشخص می‌شود. دازاین دارای ویژگی‌های وجودی مانند آزادی و مسئولیت است و دائماً در جستجوی معنای وجود خود است. یاسپرس دازاین را نه به‌عنوان یک هستی یا جوهر نهایی، بلکه به‌عنوان موجودی در حال شدن و تحول دائمی می‌داند.

درحقیقت، از نظر یاسپرس، دازاین به‌عنوان موجودی عینی درک می‌شود که از وجود خود آگاه نیست و با موجودات دیگر وجه اشتراک دارد. یاسپرس معتقد است ما در درجه اول، دازاین هستیم و به‌واسطه دازاین بودن، به‌عنوان واقعیتهای عینی در جهان وجود داریم. بنابراین، دازاین در فلسفه یاسپرس به جنبه‌ای از وجود انسان اشاره می‌کند که در جهان حضور دارد، به محیط اطراف خود واکنش نشان می‌دهد و بیشتر با وجه عینی انسان مرتبط است. به‌همین دلیل، دازاین از نظر یاسپرس قابل مطالعه و شناخت از طریق روش‌های علمی است (Wallraff, 1970: 113). در این حالت، انسان هنوز از وجود خود آگاه نیست. او در اینجا صرفاً موضوعی است که به آن توجه می‌شود. به‌عبارت دیگر، انسان به‌عنوان دازاین بخشی از جهان، و شئی است که در میان اشیاء دیگر قرار دارد.

بنابراین، می‌توان گفت اصطلاح دازاین که یاسپرس به‌کار می‌برد، به حالتی از انسان اشاره دارد که موضوع علم است و از خود و ماهیت خود، آگاه نیست. در نتیجه، در تفکر یاسپرس، دانش محدودی که علم می‌تواند در مورد انسان به‌دست آورد، کاملاً به نحوه وجود او به‌عنوان دازاین مرتبط است. وی دازاین را به‌عنوان شیوه‌ای از وجود توصیف می‌کند که پدید می‌آید، از بین می‌رود، در زمان عینی دارای ابتدا و انتها است، و از این نظر زمان و محیط خاص خود را دارد. دازاین در معرض زمان و مکان عینی متولد می‌شود و به‌همین ترتیب، در معرض آن از بین می‌رود. تمام اعمال و کردار او در این دو چارچوب رخ می‌دهد.

طبق نظر یاسپرس، دازاین موجودی است که تنها در دو حالت می‌تواند عمل کند و رفتار داشته باشد: وجود و عدم. دازاین نمی‌تواند از این دو حالت خارج شود. به‌همین دلیل، یاسپرس معتقد است دازاین در واقع حیاتی است که از عدم می‌آید و به عدم بازمی‌گردد. تمام اعمال دازاین در زمان و مکانی که در آن حضور دارد، ناشی از غرایز و شور و اشتیاق او است. به‌عبارت دیگر، دازاین موجودی است که از غرایز و شور و اشتیاق تشکیل شده و مجموع این‌ها هویت او را شکل می‌دهد (Ibid: 119). در این حالت، دازاین به‌عنوان جنبه بیولوژیک انسان که از غرایز و شور و اشتیاق تشکیل شده، موضوع مطالعه علم زیست‌شناسی قرار می‌گیرد. در واقع،



یاسپرس معتقد است دازاین به‌مثابه یک واقعیت عینی، در قلمرو بیولوژی وجود دارد (Ibid).

### ۳- آگاهی جمعی

درحالی‌که دازاین از وجود خود بی‌خبر است و توسط علم قابل شناخت است، آگاهی جمعی (collective consciousness) که معادل حالت آگاهانه انسان است، جنبه علم‌دان، اندیشه‌مند و آگاه ما را نشان می‌دهد. در این حالت، انسان به‌عنوان دازاین، دیگر صرفاً موجودی مانند سایر موجودات که متولد می‌شود، زندگی می‌کند و می‌میرد، نیست، بلکه به موجودی اندیشه‌مند، جستجوگر و آگاه تبدیل می‌شود. جهان و تمام موجودات آن به موضوعات تحقیق او تبدیل می‌شوند (Jaspers, 1971: 79). آگاهی جمعی به‌عنوان داندۀ تمام اشیا، هر آنچه را که عینی است، می‌داند (Wallraff, 1970: 123). ازاین‌رو، جنبه عینی انسان که به‌عنوان دازاین شناخته می‌شود و هیچ دانشی از خود ندارد را نیز می‌داند. با این حال، آنچه که آگاهی جمعی می‌داند، اطلاعات علمی است که برای همه شناخته شده و دارای اعتبار جهانی است. به‌عبارت دیگر، آگاهی جمعی حالتی از وجود است که اطلاعات مشترک و جهانی را برای همه انسان‌ها آشکار می‌کند. یاسپرس آگاهی جمعی را تنها آگاهی واقعی که در همه انسان‌ها یکسان است، توصیف می‌کند. از این دیدگاه، آگاهی جمعی نه به‌عنوان ذهنیت تصادفی اکثریت، بلکه باید به‌عنوان شکلی از ذهنیت که جهان عینی و جهان‌شمول را درک می‌کند، فهمیده شود (Ibid: 115).

ذهنیت تصادفی اکثریت مجموعه‌ای از ذهنیت‌های فردی است که از فردی به فرد دیگر متفاوت است و در هر فرد منحصر به فرد است. در این حالت، ذهنیت به‌عنوان حقیقت‌های فردی هر شخص که کاملاً از یکدیگر متمایز و مستقل هستند، تجلی می‌یابد. با این حال، ذهنیت در آگاهی جمعی که جهان عینی را به‌طور موضوعی می‌پذیرد، به‌معنای اتحاد افراد یا سوژه‌های مختلف در زمینی مشترک و پذیرش مشترک جهان عینی و تبدیل آن به امری جهانی است، نه پذیرش‌های فردی که از فردی به فرد دیگر متفاوت است. به‌عبارت دیگر، آگاهی جمعی به‌معنای پذیرش مشترک توسط سوژه‌های مختلف است. بنابراین، یاسپرس زمانی که از آگاهی جمعی سخن می‌گوید، به‌جای مجموعه‌ای از محتوای ذهنی متفاوت، به یک حقیقت واحد و مشترک که همه بر آن اتفاق نظر دارند، اشاره می‌کند. از این نظر، آگاهی جمعی رویدادی عقلانی مشترک برای همه افراد است.

بنابراین، آگاهی جمعی از نظر یاسپرس، دانشی است که نه به یک فرد یا شخص خاص تعلق دارد و نه منحصر به فرد است، بلکه برای همه افراد یکسان است و دارای اعتبار جهانی و قطعیت عینی است. در این سطح، انسان بر خلاف دانش خود از ماهیت خود، بیشتر از شخصیت عینی خود که همه می‌دانند، آگاه است. در این سطح، او هنوز خودش نیست، بلکه درواقع، همه است. با این حال، یاسپرس معتقد است ما نه‌تنها دازاین به‌عنوان موجودی زنده که بی‌اختیار به محیط اطراف خود واکنش نشان می‌دهد و از خود آگاه نیست، و نه فقط آگاهی جمعی‌ای که اطلاعاتی را که برای همه معتبر است ارائه می‌دهد و همه

چیز عینی را می‌داند و به همین دلیل دارای شخصیتی عینی است، هستیم، بلکه خارج از این دو حالت وجودی انسانی، روحی هستیم که طراحی (ایده) موجودات را ایجاد می‌کند.

#### ۴- روح

روح (Spirit) به ایده انسان اشاره دارد که ارزش‌هایی مانند زیبایی‌شناسی، اخلاق و... را ایجاد، طراحی و حمل می‌کند. در اینجا روح، به معنای طرح، ایده یا فکر است. انسان در این حالت ایده‌ها را تولید می‌کند. بنابراین، انسان در این حالت مانند یک هنرمند یا یک فیلسوف است که آثار خلق می‌کند. با توجه به این ویژگی روح، یاسپرس ماهیت روح را قدرت تخیل می‌داند و بیان می‌کند که ما با قدرت تخیل خود طرح‌ها (ایده‌ها) را ایجاد می‌کنیم و شکل‌هایی را در جهانی معنادار، به آثار تبدیل می‌کنیم. به نظر وی، روح از طریق تفسیر، تولید می‌کند، آنچه را که با نمادها قابل درک است، آشکار می‌کند و به هر شیء موجود، زبانی می‌بخشد. بنابراین، فاعل روح، مانند فاعل آگاهی جمعی نیست که شامل هر کسی باشد که می‌تواند فکر کند و هر کس می‌تواند جایگزین دیگری شود، بلکه فاعل آن، بیشتر فردی است که به عنوان قوه تخیل، جایگزینی آن با دیگری غیرممکن است؛ درحالی‌که فاعل آگاهی جمعی، آگاهی اندیشنده‌ای است که در همه یکسان است، فاعل روح، قوه تخیل فرد است. بنابراین، رویکرد او به موضوعش نیز با رویکرد آگاهی جمعی متفاوت است.

آگاهی جمعی، هر چیزی را که در مقابل خود قرار می‌گیرد، بدون ایجاد هیچ تغییری در آن، همانطور که هست، موضوع تفکر خود قرار می‌دهد و واقعیت عینی را که در مورد آن پیش‌بینی می‌کند، به عنوان دانش ارائه می‌دهد. با این حال، رویکرد روح به موضوعش کاملاً متفاوت است. آنچه روح به عنوان موضوع به آن توجه می‌کند، چیزی نیست که مانند آگاهی جمعی، بدون هیچ تغییری، همانطور که هست، دریافت شود، زیرا موضوعش فراتر از یک موجود ملموس و واقعی است؛ چیزی است که توسط او یافت می‌شود. این نیز به طور کامل، به نحوه توجه او به موضوعش، آنچه در آن می‌خواهد بیابد یا ببیند، مربوط می‌شود. از نظر یاسپرس، با وجود این سه حالت، انسان هنوز به طور کامل به خودآگاهی نرسیده و به خود واقعی خود تبدیل نشده است. به عبارت دیگر، من نه به عنوان دازاین، نه به عنوان آگاهی جمعی، و نه به عنوان روح، خودم نیستم. در همه این حالات، من همیشه احساس نقص می‌کنم؛ «ما با این سه منبع، هنوز به چیزی که می‌توانیم باشیم، تبدیل نشده‌ایم. ناتوانی بر ما سایه افکنده است» (Wallraff, 1970: 135).

انسان به مثابه دازاین، موجودی است که به صورت یک شیء علمی، در جهان وجود دارد، اما مانند دیگر اشیاء، هیچ اطلاعی از خود ندارد و خودآگاه نیست. آگاهی جمعی، همه چیز که از نظر عینی قابل شناخت است، از جمله وجود دازاین، را قابل شناخت انسان، می‌داند اما همچنان ماهیت اصلی وجود خود را درک نمی‌کند. روح، حالتی از انسان است که فراتر از شناخته شدن یا دانستن است، ایده‌ها و آثاری را خلق می‌کند و ارزش‌ها را ایجاد می‌کند، اما همچنان از وجود خود بی‌خبر است. بنابراین، در خارج از این سه حالت وجود، باید یک حالت وجودی دیگر، متفاوت و کامل‌تر از آنها، وجود داشته باشد که بتواند

نقصی را که در آن گرفتار شده‌ایم، برطرف کند. این حالت وجودی که در فلسفه یاسپرس، نقص ما را جبران می‌کند و ما را کامل می‌کند، اگزیستنز، یا به قول او، «اگزیستنز ممکن» است (Ibid).

## ۵- اگزیستنز

یاسپرس معتقد است ماهیت اصلی انسان در اگزیستنز او نهفته است. اگزیستنز، سنگ بنای هستی واقعی انسان، و بُعد بنیادی است که انسان در آن، به «خود» خویش تبدیل می‌شود و به ماهیت وجودی خود آگاهی می‌یابد. او این را بدین صورت بیان می‌کند: «ما به این بنیاد، [...] که همان «خود» من است، اگزیستنز ممکن می‌گوییم» (Ibid). تحقق وجود انسان از طریق دست‌یابی به آگاهی از خود و کامل شدن آن، امکان‌پذیر است؛ فقط از این طریق است که او می‌تواند ماهیت واقعی وجود خود را درک کند.

برخلاف حالت دازاین انسان، اگزیستنز چیزی نیست که بتوان با هیچ تحقیق علمی آن را شناخت. پی بردن به اگزیستنز از طریق روش‌های علمی، غیرممکن است، زیرا آن، برخلاف دازاین انسان که می‌تواند موضوع تحقیق علمی باشد و علم به آن می‌پردازد، کاملاً عینی نیست. به همین دلیل، در قلمرو چیزهایی که قابل اندازه‌گیری، تجربه و اعمال جهانی هستند، یعنی خارج از قلمرو هر روش علمی، قرار می‌گیرد (Ibid: 146). بنابراین، ریشه این اندیشه یاسپرس که «انسان به‌طور کامل به‌عنوان یک کل، قابل شناخت نیست» مربوط به جنبه اگزیستنز انسان است که کاملاً به‌روی علم بسته است.

برخلاف سه نوع وجود دیگر، اگزیستنز در هر انسانی، منحصر به فرد و مختص به اوست (Miron, 2004: 57). این سه نوع وجود، تجلیات عینی هستند که به‌طور مشترک، در همه انسان‌ها وجود دارند و برای همه انسان‌ها معتبرند. در مقابل، اگزیستنز فراتر از هر نوع عینیتی است و از این نظر، کاملاً از سایر انواع وجود متمایز است. با این حال، این بدین معنی نیست که آن به‌عنوان یکی از سه نوع وجود دیگر، موجودی جداگانه یا موجودی کاملاً جدا از انسان باشد، زیرا منظور از انواع وجود انسان، چهار انسان مجزا نیست که در فضا در کنار هم قرار گرفته‌اند و کاملاً مستقل از یکدیگر باشند؛ منظور، چهار حالت مختلف از یک انسان واحد است. در یک انسان واحد، هر چهار حالت می‌توانند آشکار شوند، اما این آشکار شدن هم‌زمان اتفاق نمی‌افتد. از سوی دیگر، انسان مجموعه‌ای از این چهار حالت نیست. این حالات به‌طور جداگانه در انسان ظاهر می‌شوند و با ظهور یکی، دیگری کارایی خود را از دست می‌دهد. به عبارت دیگر، زمانی که یک انسان در حالت دازاین است، آن انسان در حال اگزیستنز نیست، یا اگر انسانی در حال اگزیستنز باشد، به‌معنای آگاهی او از اگزیستنز خود است، و به همین دلیل، دیگر از دازاین رها شده است.

با این حال، این تجلیات که در انسان رخ می‌دهد، یعنی گذار از یک حالت وجودی به حالت دیگر، به‌طور مستقل از یکدیگر نیز اتفاق نمی‌افتد. زیرا بین حالات مختلف انسان ارتباطی نزدیک وجود دارد. یاسپرس در این باره می‌گوید: «اگر بگویم که ما موجودات زنده شخصی هستیم، اساساً، آگاه، دارای روح و اگزیستنز، منظورم این نیست که توده‌ای بی‌ارتباط از حالات فراگیر هستیم؛ آنها به ما نفوذ می‌کنند، به

یکدیگر خدمت می‌کنند، با یکدیگر می‌جنگند» (Ibid).

از نگاه یاسپرس این چهار حالت وجودی به‌جای اینکه کاملاً جدا و مستقل از یکدیگر باشند، در رابطه با یکدیگر هستند. آنها برای ظهور، به یکدیگر نیاز دارند و برای اگزیتنز، با یکدیگر می‌جنگند، زیرا تجلی یکی در گرو شکست دیگری است. در این صورت، اگرچه اگزیتنز به‌عنوان یک حالت وجودی در انسان، به‌دلیل ویژگی‌هایش نسبت به سه حالت دیگر، تفاوت‌هایی قابل توجه از خود نشان می‌دهد، اما تنها از طریق آنها می‌تواند به هستی خود پی ببرد، زیرا اگزیتنز به‌عنوان یک امکان یا فرصت، در آنها وجود دارد (Ibid). به‌عبارت دیگر، وجود یا اگزیتنس، حالتی نیست که انسان در آن، سایر انواع وجود را کنار بگذارد، بلکه برعکس، در آنها به‌عنوان یک امکان از قبل موجود است. بنابراین، وجود فقط می‌تواند خود را در درون و به‌واسطه این اشکال وجودی، تحقق بخشد و آشکار کند؛ به این معنا که دازاین، خودآگاهی مشترک و روح به‌عنوان من، ظرفیت تبدیل شدن به وجود را در خود دارند. بنابراین، من به‌عنوان دازاین، خودآگاهی مشترک یا روح، می‌توانم در مسیر تبدیل شدن به وجود قدم بردارم و وجود شوم. با این کار، من در سایر انواع وجود گرفتار نمی‌شوم، بلکه با درک این امکان موجود در خودم، می‌توانم از وجود خود آگاه شوم (Wallraff, 1970: 151).

با این سه شکل وجود، من نمی‌توانم به‌طور کامل هوشیاری و ماهیت خود را درک کنم. به‌همین دلیل، من نیاز به اثبات وجود خود در آنها دارم. این اثبات به‌معنای اثبات وجود کاملاً ممکن من است. بنابراین، آشکار کردن و آشکار کردن اینکه من در این سه سبک، چه کسی هستم، در واقع به‌معنای اثبات وجود من است که به‌عنوان یک امکان در آنها وجود دارد. با این حال، از آنجایی که وجود، بر خلاف این سه نوع وجود، نمی‌تواند به‌عنوان یک واقعیت آشکار و ملموس ظاهر شود، این فرآیند اثبات، فقط به‌طور غیرمستقیم قابل انجام است (Ibid: 153). پس اگزیتنز که برخلاف سه نوع وجود دیگر، ناشناخته و غیرقابل عینی شدن توسط تحقیقات علمی است، به‌عنوان یک امکان که در این سه نوع وجود هست و به‌طور غیرمستقیم در آنها تحقق می‌یابد و از آنها متجلی می‌شود، چیست؟

یاسپرس معتقد است: اگزیتنز، «بودن به این شکل» نیست، بلکه «توانایی بودن» است. به‌گفته‌ی او، این بدان معناست که من، اگزیتنز من نیستم، بلکه «اگزیتنز ممکن» من هستم، زیرا با «بودن اگزیتنز»، من مانند چیزی نیستم که به‌طور ثابت و غیرقابل تغییر، وجود داشته باشد؛ برعکس، من همیشه به‌عنوان یک اگزیتنز پویا که خود را از طریق اعمال می‌آفرینم، در حال تداوم هستم. در این فرآیند، من هرگز «خود» تمام شده نیستم، من «خودم» می‌شوم، یا بهتر بگویم، دائماً و بارها «خود» شدن را شروع می‌کنم. بنابراین، این وضعیت «بودن من» چیزی ثابت نیست، بلکه به‌واسطه «اگزیتنز ممکن» من، کیفیتی از «بودن» است که مدام و بی‌پایان، ادامه دارد؛ به این معنا که «بودن اگزیتنز»، بر خلاف وضعیتی که فقط یک‌بار قابل تحقق باشد، و در نتیجه پایان‌پذیر باشد، فرآیندی است که به‌طور مداوم ادامه خواهد داشت (Ibid). به‌دلیل این ویژگی، یاسپرس معتقد که اگزیتنز دائماً در حال انتخاب بین «بودن» یا «نبودن» است و در

این انتخاب، باید قضاوت قطعی انجام دهد؛ یعنی باید بین «بودن خود» یا «نبودن خود»، یکی را انتخاب کند. بنابراین، انسان می‌تواند با انتخاب «بودن خود»، به اگزیزتیز خود دست یابد، یا از «بودن خود» دست بکشد و به‌طور کامل، از «توانایی وجود» و «آگاهی از وجود خود» دور شود (Ibid). بنابراین، انسان با انتخاب‌هایی که انجام می‌دهد، خود را «ممکن» می‌سازد. او با انتخابی که انجام می‌دهد، در واقع خود را انتخاب می‌کند. اما این عمل انتخاب، اقدامی نیست که فقط یک‌بار انجام شود، بلکه مطابق با ساختار تداوم وجود، یک کنش مداوم و بی‌وقفه است. من به‌عنوان اگزیزتیز، در تصمیمات آگاهانه‌ای که می‌گیرم و انتخاب‌هایی که انجام می‌دهم، به‌عنوان موجودی که وجود ندارد اما باید وجود داشته باشد، وجود دارم. با این حال، این وضعیت تصمیم‌گیری، اقدامی نیست که در لحظه اتفاق بیفتد و بلافاصله تمام شود، بلکه اقدامی است که تا زمانی که بتوانم وجود داشته باشم، می‌تواند دائم خود را بازسازی کند و ادامه یابد (Blackham, 1961: 54).

اگزیزتیز که در حال تداوم و پویایی است، ساختاری پویا ارائه می‌دهد که هیچ‌کس دیگری نمی‌تواند جایگزین آن شود و هیچ «من» دیگری نمی‌تواند جای آن را پر کند. این به‌معنای منحصر به فرد بودن آن برای هر شخص است. از این نظر، اگزیزتیز فقط به‌عنوان یک واقعیت منحصر به فرد و کاملاً فردی برای هر شخص، ظاهر می‌شود. بنابراین، «اگزیزتیز» هر شخص، که به‌معنای خودآگاهی یا خودآگاهی او، است، نیز یک واقعیت فردی منحصر به فرد و کاملاً مختص به خود اوست.

یکی دیگر از ویژگی‌های اگزیزتیز، آزادی غیرقابل درک آن است. با این حال، این آزادی به‌معنای آزادی اراده مستقل دازاین، انطباق با صحت آگاهی جمعی یا اطاعت از قدرت تخیل خلاقانه روح نیست، بلکه آزادی‌ای است که بر اساس امر متعال بنا شده و به‌همین دلیل، آشکارا قابل مشاهده نیست. به‌گفته یاسپرس، انسان می‌تواند از طریق آزادی و به‌واسطه آن، به آگاهی از وجود خود، یعنی به اگزیزتیز خود، دست یابد (Wallraff, 1970: 156).

## ۶- شهود اگزیزتیز

اگزیزتیز یک ویژگی نیست که به‌عنوان واقعیت ملموس درک شود. انسان فقط می‌تواند آن را حس کند، بنابراین واقعیتی است که به‌جای شناخت قابل مشاهده، نیاز به روشن شدن دارد. پس، عدم قابلیت اگزیزتیز به‌عنوان یک واقعیت ملموس و بنابراین کاملاً بسته به تحقیقات علمی، مربوط به حالتی است که از شناخته شدن عینی قابل روشن شدن، فراتر است (Ibid: 170).

به نظر یاسپرس، اگزیزتیز تنها از طریق اشراق (Illumination) ظاهر می‌شود، انسان تنها از طریق اشراق می‌تواند به آگاهی از وجود خود دست یابد، که فراتر از هر نوع موجود قابل شناخت است. به‌همین دلیل، یاسپرس اشراق را به‌مثابه راهی تعریف می‌کند که در آن، انسان از خود آگاه می‌شود و به خود می‌آید (Ibid). پس اشراق مورد بحث که راه پی بردن به اگزیزتیز است، چگونه صورت خواهد گرفت؟

اشراق وجودی، که یاسپرس آن را «زبان نشانه‌ای» (Sign Language) نامیده، از یک زبان وجودی خاص که تنها برای وجود منحصر به فرد استفاده می‌شود، ممکن می‌شود. این زبان، مجموعه‌ای از

نشانه‌های خاص است که انسان از طریق آنها، وجود خود را روشن می‌کند و به آگاهی از خودش می‌رسد. اشراق وجود، با وجود برخی نشانه‌های خاص که این زبان وجودی را تشکیل می‌دهند، ممکن می‌شود. این نشانه‌ها، از جمله آزادی، که من به لطف امر متعال از آن برخوردارم، ارتباط برقرار کردن با دیگران و موقعیت‌های مرزی، مانند مرگ، رنج و گناه، از طریق وجود فراتر از آنچه می‌توان به صورت عقلانی شناخت، تشکیل شده است (Jaspers, 1956: 15).

برای فرد غیرآزادی که از آزادی خود غافل است و پیوسته زیر بار زنجیرهاست، فهمیدن خود و دست‌یابی به اگزیتنر، غیرممکن است. اما یک فرد آزاد که از آزادی خود آگاه است، به آگاهی از اگزیتنر می‌رسد و به خودش فهم می‌یابد. با این حال، مفهوم آزادی یاسپرس به‌عنوان آزادی یک گروه یا جمعیت به‌وجود نمی‌آید، بلکه به‌عنوان آزادی فرد انسان بروز می‌کند (Miron, 2004: 58). به‌عنوان یک فرد، انسان با درک اگزیتنر خود، به برکت آزادی، به آگاهی از خود بودن می‌رسد. در فلسفه یاسپرس، آزادی امکانی است که فرد به‌عنوان یک انسان، بتواند اگزیتنر خود را تنها با اتکای به خود، ایجاد کند و به فعلیت برساند؛ به‌طوری که به‌گفته یاسپرس، آزادی واقعی انسان توانایی او برای رسیدن به اگزیتنر است. در واقع، از نظر او، اگزیتنر و آزادی به‌طور جدایی‌ناپذیر، همانند یکدیگرند. پس آزادی و اگزیتنر، یک چیز واحد و متناظر با یک معنا هستند.

سخن او که «آزادی انسان را اگزیتنر او می‌گوییم»، روشن‌ترین بیان این مطلب است (Wallraff, 1970: 156). از این منظر، اساسی‌ترین عاملی که آگاهی یا اگزیتنر ما را تضمین می‌کند، آزادی تکمیل‌کننده ماست (Jaspers, 1967: 58). ما به‌دلیل آزادی خود، انسان هستیم و به برکت این آزادی، از وجود خود آگاه می‌شویم. یاسپرس اهمیت آزادی به‌عنوان شرطی حیاتی برای آشکار شدن اگزیتنر را چنین بیان می‌کند: «... خودم را در آزادی شناختم، درون این آزادی، به‌عنوان اگزیتنر ممکن به خود می‌رسم» (Wallraff, 1970: 158).

با این حال، این وضعیت آزادی چیزی نیست که یک فرد به‌تنهایی به آن دست یابد. انسان به‌تنهایی نمی‌تواند آزاد باشد، زیرا آزادی یک فرد، به آزادی همه افراد بستگی دارد و آزادی آنها را تأیید می‌کند (Blackham, 1961: 54). به‌عبارت دیگر، آزادی من با آزاد بودن همه، و آزاد بودن همه با آزاد بودن من، ممکن می‌شود. در این صورت، آزادی یک فرد تنها زمانی می‌تواند معنا پیدا کند که افراد دیگر آزاد باشند. این امر به‌نوبه خود مستلزم ارتباط است، که نشانه دیگری از اگزیتنر است. پس، ارتباط نیز مانند آزادی، شرط مهم تحقق اگزیتنر است.

یاسپرس با بیان اینکه مردم یکدیگر را ملاقات می‌کنند، اما بدون اینکه یکدیگر را درک کنند از هم جدا می‌شوند، استدلال می‌کند که افرادی که خود را به این طریق منزوی می‌کنند، نمی‌توانند از اگزیتنر خود آگاه شده و وجود خود را درک نمایند (Jaspers, 1971: 41)، زیرا من به‌عنوان یک فرد، فقط با دیگران می‌توانم اگزیتنر داشته باشم و امکان اگزیتنر من به‌تنهایی وجود ندارد و نمی‌توانم خودم یا

چیز دیگری باشم (Idem, 1956: 21). برای خود بودن، به خودهای دیگر نیاز است؛ آگاهی از اگزیستنز یا خود، تنها از طریق ارتباط با خودهای دیگر حاصل می‌شود. بنابراین، خود من همیشه تمایل دارد با خودهای دیگر ارتباط برقرار کند؛ «فقط در رابطه با دیگری... و همراه با آن، می‌توانیم از خودآگاهی مان مطمئن باشیم» (Wallraff, 1970: 165).

آنچه یاسپرس از آن به‌عنوان ارتباط یاد می‌کند، کاملاً متفاوت از ارتباطی است که در نتیجه زندگی اجتماعی ظاهر می‌شود و شامل انتقال عواطف و افکار خود به دیگران است. این رابطه ارتباطی متمایز از تعاملات تجربی است که توسط افراد عادی، برای برآوردن نیازهای خاص انجام می‌شود. با این حال، ارتباط مدنظر یاسپرس، میان افرادی رخ می‌دهد که از وجود خود آگاه شده و به اگزیستنز خود رسیده‌اند. بنابراین، او نام این ارتباط را «ارتباط وجودی» می‌نهد (Jaspers, 1956: 60). در این شکل از ارتباط، فرد صرفاً بر خود تمرکز نمی‌کند، بلکه برای وجود خود دیگری که با او ارتباط برقرار می‌کند، ارزش قائل است. اصل اساسی که در اینجا اعتبار دارد، توانایی فرد برای خود بودن در کنار خودهای دیگر است، که امکان تحقق خود را فراهم می‌کند.

شرط اولیه ارتباط وجودی که راه را برای اگزیستنز فرد هموار می‌کند، تنهایی است. برای اشراق و تحقق هستی، حضور دیگران برای ارتباط و توانمندی آن لازم است. یک فرد دائماً در یک جامعه، توده یا گروه، منزوی می‌شود و مانع از آگاه شدن آنها از وجود خود می‌گردد. انسان برای رسیدن به هستی نیاز دارد تنها باشد و به درون بچرخد. با این حال، این تنهایی شکل وجودی تنهایی است که با خلوت اگزیستنز مشخص می‌شود. بر خلاف انزوا یا گوشه‌گیری معمولی، فرد این تنهایی را در سطح وجودی تجربه می‌کند، بنابراین، اگزیستنز خود را در این تنهایی حس می‌کند. به گفته یاسپرس، تنها کسانی که از اگزیستنز خود آگاه هستند و می‌توانند تنهایی را تحمل کنند، می‌توانند واقعاً در ارتباط باشند (Idem, 1967: 150).

اگرچه تنهایی شرط اولیه و ضروری برای پی بردن به اگزیستنز خود است، انسانها نمی‌توانند این تنهایی را برای همیشه حفظ کنند، زیرا آنها را به دلتنگی و حسرت برای دیگران می‌کشاند (Ibid: 162). بنابراین، افراد تنها شروع به گشایش در برابر یکدیگر می‌کنند؛ از طریق این گشودگی، آنها به یکدیگر نزدیک می‌شوند و به آگاهی از خود بودن دست می‌یابند. پس، امکان ارتباط وجودی، رویدادی نیست که صرفاً در خلوت رخ دهد، ارتباط وجودی مستلزم گشایش نیز هست. فردی که اولین نشانه‌های اگزیستنز خود را در تنهایی احساس می‌کند، و اولین تجربه وجودی خود را به دست می‌آورد، باید خود را به‌روی خودهای دیگر باز کند تا این تجربه را عمیق‌تر کند، اگزیستنز خود را کاملاً درک کند و از تنهایی رهایی یابد. در اینجا، فرد تمام وجود خود را به‌روی دیگران می‌گشاید و خود را کاملاً نشان می‌دهد. در واقع، تنها از این طریق است که ارتباط کامل حاصل می‌شود و در غیر این صورت، ارتباط وجودی، و به تبع آن، اگزیستنز، محال است (Ibid).

به عقیده یاسپرس، ما از طریق گشودگی در ارتباط از فردی به فرد دیگر، به یقین خود، یعنی اگزیستنز خود می‌رسیم. بنابراین، فردی که خود را به روی دیگران می‌گشاید، از حالت دازاین فراتر می‌رود، به

دیگران نزدیک می‌شود و در نتیجه، به خود تبدیل می‌شود (Wallraff, 1970: 170). با این حال، با هر وجودی که خود را به‌روی دیگران باز می‌کند، مبارزه‌ای به‌وجود می‌آید، زیرا هر موجودی اگزستنز خود را بر دیگری تحمیل می‌کند (Blackham, 1961: 62).

جدال بین «خود»ها، گام سوم ارتباط وجودی را تشکیل می‌دهد. با این حال، این مبارزه یک مبارزه فیزیکی نیست. هیچ سلطه‌ای از طریق این مبارزه ایجاد نمی‌شود، زیرا هدف نه برتری است و نه پیروزی؛ برعکس، مبارزه‌ای خاص مبتنی بر عشق است که در آن، هر کس همه چیز را برای خدمت به دیگران ارائه می‌دهد (Bochenski, 1961: 225). این مبارزه در هم‌بستگی متقابل برای تجلی وجود در عشق مؤثر است؛ یاسپرس آن را به‌عنوان نبردی پر از عشق توصیف می‌کند که در آن همه برای یکدیگر اسلحه فراهم می‌کنند (Jaspers, 1971: 42).

به‌عقیده یاسپرس، ما نه فرشتگان شفاف و بی‌عیب هستیم، و نه موجوداتی در تضاد همیشگی با یکدیگر. ما موجوداتی هستیم که در مبارزه‌ای سرشار از عشق، جایی که حقیقت سرچشمه می‌گیرد، با هم زندگی می‌کنیم. مردم تنها در مبارزه‌ای سرشار از عشق می‌توانند وجود خود را به‌طور متقابل، تحقق بخشند و در این مبارزه، ارتباط بین هستی‌ها ارتباطی اصیل است. با این حال، هدف تضعیف یا پیروزی نیست. مبارزه مبتنی بر عشق، بر اساس برابری آشکار می‌شود. این برابری ناشی از این نیست که همه توانایی‌های یکسان دارند، بلکه مربوط به خود بودن است؛ جایی که فرد، شخص دیگری نیست و از مقایسه خود با دیگران خودداری می‌کند (Idem, 1956: 85). در این شرایط، انسان‌ها از طریق ارتباط برقرار شده در مبارزه‌ای مبتنی بر عشق با موجوداتی که آنها را برابر می‌دانند، و با گشودن کامل وجود خود به‌روی خود، به آگاهی از وجود خود می‌رسند.

انسان نه‌تنها از طریق تعامل با دیگران، یا از طریق آزادی آگاهانه خود، به اگزستنز خود دست می‌یابد و آن را روشن می‌کند، بلکه از طریق برخی موقعیت‌های خاص که در آن قرار می‌گیرد نیز روشن می‌شود. با این حال، این موقعیت‌ها به‌گونه‌ای هستند که من نمی‌توانم آنها را انتخاب کنم، نمی‌توانم با برنامه‌ریزی، آنها را تغییر دهم، و به‌هیچ‌وجه نمی‌توانم از آنها فرار کنم. این شرایط با ظاهری زودگذر، در عین حال همیشه، از قدرت تسلط بر انسان‌ها برخوردارند (Wallraff, 1970: 173). اینکه دیر یا زود خواهیم مرد، اینکه به‌هیچ‌وجه نمی‌توانیم از رنج فرار کنیم، اینکه همیشه خودمان را مقصر می‌دانیم و در مواجهه با خودهای دیگر، رنج می‌بریم، اینکه همیشه باید برای محافظت از هستی خود مبارزه کنیم، از جمله این موقعیت‌ها هستند. یک فرد، قادر به تغییر این موقعیت‌ها، برنامه‌ریزی یا تصمیم‌گیری در مورد آنها نیست، او فقط با آنها زندگی می‌کند و محکوم به زندگی کردن است (Jaspers, 1956: 21).

یاسپرس این موقعیت‌ها را که خارج از اراده انسان رخ می‌دهند، «موقعیت‌های مرزی» می‌نامد (Wallraff, 1970: 175). این‌ها موقعیت‌هایی هستند که نمی‌توان بر آنها فائق آمد و غلبه بر آنها غیرممکن است (Jaspers, 1956: 25) ناگهان خود را در میان آنها می‌بینم و تابع آنها می‌شوم، نه می‌توانم بر آنها



مسلط شوم و نه می‌توانم خود را از آنها نجات دهم، برعکس، این موقعیت‌ها مرا در چنگ می‌گیرند و در آنها گیر می‌کنم. با این حال، دقیقاً در این نقطه است که من شروع به بیدار شدن، شروع به آگاهی از اگزیزتنتز، و شروع به بودن برای هستی می‌کنم. کسی که ذاتاً شیفته دنیا و آسایش آن است و در این آسایش گم شده، نمی‌تواند بدون عامل مؤثری که او را عمیقاً تکان دهد و اگزیزتنتز را یادآوری کند، از خود آگاه شود. در فلسفه یاسپرس، این عامل که به انسان یادآوری می‌کند که اگزیزتنتز دارد و او را تشویق به رسیدن به اگزیزتنتز می‌کند، موقعیت‌های مرزی است که انسان هرگز نمی‌تواند از آنها فرار کند و بنابراین، باید با آن مواجه شود؛ اگزیزتنتز تجربه‌ای است که به لطف این موقعیت‌ها به دست می‌آورد.

موقعیت‌های مرزی گم‌گشتگی انسان را در دنیا نشان می‌دهد و او را وادار می‌سازد تا برای درک اگزیزتنتز، تلاش کند. در این صورت، نمی‌توان بدون موقعیت‌های مرزی و بدون درک آن، از گم‌شده‌ای که در آن گرفتار شده‌ایم، بیدار شویم و از اگزیزتنتز خود نیز آگاه گردیم. به‌عنوان مثال، مرگ چنین وضعیتی است. من به‌هیچ وجه نمی‌توانم از آن فرار کنم و به‌هیچ‌وجه نمی‌توانم از آن فراتر بروم. مرگ برای من پایان مطلق است. دانستن این پایان و ناتوانی در انجام کاری برای فرار از این پایان، مرا نا آرام می‌کند و مرا به ترس و اضطرابی اجتناب‌ناپذیر می‌کشاند. به‌عقیده یاسپرس، من در این موقعیت، شروع به روی آوردن به خودم می‌کنم، و به این پرسش که از کجا آمده‌ام، به کجا می‌روم، و چرا وجود دارم، می‌پردازم. بنابراین، من از اگزیزتنتز خودم آگاه می‌شوم و خودم را می‌شناسم (Bollnow, 1955: 64).

بنابراین، در اینجا مرگ یک پدیده منفی نیست؛ برعکس، واقعیتی مثبت است که باید آن را بپذیریم و با پذیرش آن، می‌توانم به آگاهی از اگزیزتنتزم برسم، زیرا مرگ بخشی از وجود من است که مرا انسان می‌سازد. نمی‌توان در مورد یک انسان جاودانه سخن گفت و او را به‌عنوان یک انسان، پذیرفت. انسان جاودانه، دیگر انسان نیست، بلکه چیزی دیگر است. به‌همین دلیل، در اندیشه یاسپرس به‌جای فراموشی، نادیده گرفتن و تلاش برای رهایی از مرگ، لازم است آن را به‌عنوان بخشی از وجود خود بپذیریم. از این حیث، اگزیزتنتز انسان تنها با بله گفتن به موقعیت‌های مرزی مانند مرگ، درد، جنایت، مبارزه و پیری و پذیرفتن آنها میسر می‌شود. فردی که با جدیت کامل این کار را انجام می‌دهد، یعنی وجود این حالات را می‌پذیرد و تأیید می‌کند، با تحمل این موقعیت‌ها به آگاهی از اگزیزتنتز خود می‌رسد.

## ۷- اگزیزتنتز و امر متعال

پذیرفتن موقعیت‌هایی که در بالا ذکر شد، فرار نکردن از آنها و تحمل آنها، چیزی نیست که انسان به‌تنهایی بتواند از عهده آن برآید. او می‌تواند این کار را فقط با کمک دست یاری متعالی انجام دهد که از فراسوی از دنیا به‌سوی او دراز شده و فقط می‌تواند در آزادی خود آن را احساس کند. امر متعال در فلسفه یاسپرس، معادل خداست و وجودی اصیل است که ارتباطی نزدیک با وجود دارد. این رابطه قبل از هر چیزی، به این دلیل است که بدون امر متعال، انسان نمی‌تواند به آگاهی از وجود خود دست یابد و وجود

نداشته باشد. او اساسی‌ترین عاملی است که به انسان امکان می‌دهد وجود داشته باشد، زیرا انسان خالق خود نیست؛ برعکس، وجودش هدیه‌ای است که به او داده شده است. هدیه شدن مستلزم هدیه‌دهنده است. از نظر یاسپرس، این هدیه‌دهنده، امر متعال است (Weischedel, 2009: 331).

رابطه‌ای که یاسپرس بین آگزیستنز انسان و امر متعال برقرار می‌کند، شباهت‌هایی با دیدگاه‌های کی‌یرگارد در مورد هستی (Existence) دارد. در اندیشه یاسپرس، دسترسی انسان به آزادی خود و آگزیستنزی که همراه با آن آزادی آشکار می‌شود، کاملاً به لطف خدا به‌عنوان امر متعال، امکان‌پذیر است، زیرا او انسان را آزادانه خلق می‌کند. این نشان می‌دهد که او در مورد امکان وجود با کی‌یرگارد هم‌سو است و در این زمینه از کی‌یرگارد تأثیری عمیق گرفته است. در واقع، به گفته کی‌یرگارد، خودسازی فرد فقط در برابر خدا امکان‌پذیر است. به عبارت دیگر، فرد می‌تواند با تلاش و مسئولیت‌پذیری در برابر خدا، فقط فردیت خود را درک کند و بداند که یک فرد است (Kierkegaard, 1941: 14). بر اساس درک کی‌یرگارد، خداوند هدف نهایی فرد برای تحقق آگزیستنز خود است. تنها با اتصال به خدا می‌توان آگزیستنز خود را محقق کرد (Ibid). بنابراین، هر دو فیلسوف، اعتقاد به خدا را پیش‌نیاز یک فرد برای رسیدن به آگزیستنز خود می‌دانند و این فرآیند را از طریق ارتباط با خدا توضیح می‌دهند.

وجه تمایز این دو فیلسوف در اینجا، اولویت دادن به عقل یا وحی در ارتباط با خداوند است. از نظر یاسپرس، رابطه با امر متعالی را نمی‌توان مستقل از عقل اندیشید و در این رابطه، وحی اهمیتی ندارد و حتی نیازی به وحی نیست، زیرا رابطه با امر متعالی، کاملاً شخصی است و نیازی به واسطه ندارد. از سوی دیگر، کی‌یرگارد، که به جای عقل، موضعی مبتنی بر دین و وحی اتخاذ کرده، معتقد است عقل برای رسیدن به خدا ناکافی است. به عقیده وی، وقتی صحبت از خدا می‌شود، عقل فرد محدود می‌شود و در این مرحله، فرد بدون نیاز به تکیه بر مبانی عقلی، بسیاری از چیزها را درباره خدا می‌پذیرد. بنابراین، از نظر کی‌یرگارد، درک خداوند از طریق مقولات عقل و منطق، ممکن نیست. این همان نقطه‌ای است که یاسپرس از او فاصله می‌گیرد.

گفتیم که از نظر یاسپرس، انسان موجودی است که هستی‌اش از سوی امر متعال آفریده یا به او عطا شده است. آگاهی یافتن از این عطابخشی تنها درون آزادی‌ای امکان‌پذیر است که انسان با درک آگزیستنزش به دست می‌آورد، زیرا امر متعالی، انسان‌ها را در آزادی خود می‌آفریند یا به آنها وجود می‌بخشد و آنها را در کنار آن آزادی، شکل می‌دهد.

امر متعال و آزادی در فلسفه یاسپرس پیوندی ناگسستنی دارند؛ همان‌گونه که تحقق آزادی به برکت امر متعال ممکن است، درک امر متعال نیز تا زمانی ممکن است که ما آزاد باشیم. به نظر یاسپرس، شخصی که از آزادی خود آگاه می‌شود، به امر متعال نیز می‌رسد و بدین ترتیب، به وجود آن یقین پیدا می‌کند (Jaspers, 1956: 38). به این معنا، هرچه انسان آزادتر باشد، وجود باری تعالی برای او قطعی‌تر خواهد بود (Wallraff, 1970: 185). بنابراین، هر جا که آزاد باشم و از آزادی خود آگاه باشم، می‌فهمم که به‌تنهایی

وجود ندارم، بلکه به برکت امر متعالی وجود دارم که مرا آفریده است. بنابراین، بر اساس وجودم در آزادی به این نتیجه می‌رسم که یک موجود متعالی وجود دارد (Jaspers, 1956: 77).  
بنابراین، در فلسفه یاسپرس، موجودی که انسان‌ها پس از شناخت خود، باید آن را بشناسند، موجودی که وجود خود را با اعطای آزادی ممکن می‌سازد و اساساً از آن به‌عنوان خدا یاد می‌شود، امر متعالی است. در واقع، آزادی نشانه‌ای است که اگزیستنز را روشن و آشکار می‌کند. به‌همین دلیل، فردی که از آزادی خود آگاه می‌شود، به اگزیستنز خود نیز آگاهی پیدا می‌کند. با این حال، از آنجایی که امر متعالی این آزادی را به انسان عطا کرده است، تا زمانی که انسان آزاد است، می‌تواند خدا را نیز درک کند. بنابراین، انسان با رسیدن به اگزیستنز و شناخت خود، خدا را نیز می‌شناسد. از این منظر می‌توان گفت در پس دیدگاه یاسپرس درباره اگزیستنز انسان، تبیین امر متعالی وجود دارد که آزادی را به انسان‌ها عرضه می‌کند و اگزیستنز آنها را ممکن می‌سازد.

### نتیجه

در فلسفه وجودی کارل یاسپرس، معنای اصیل انسان در اگزیستنز او نهفته است، نه در کیفیتی که از طریق رویکرد علمی قابل شناخت باشد. اگزیستنز، بُعد بنیادی انسان بودن است، جایی که انسان به خویشتن خویش تبدیل می‌شود و ماهیت اصیل هستی خود را درک می‌کند. این امر، برخلاف دانستن اگزیستنز به‌مثابه موضوع علم، نیازمند روشن‌گری و آشکار شدن است. این روشن‌گری از طریق نشانه‌های بنیادی که اگزیستنز را روشن می‌کنند، امکان‌پذیر می‌شود. این نشانه‌ها شامل موقعیت‌های مرزی مانند آزادی، ارتباط، مرگ، گناه، رنج و پیری هستند که انسان نمی‌تواند از آنها فرار کند. برای اینکه این روشن‌گری رخ دهد، انسان باید به‌عنوان یک فرد، واقعاً آزاد باشد، با افراد دیگر ارتباط برقرار کند و به‌جای فرار از موقعیت‌های مرزی، آنها را بپذیرد و به آنها بله بگوید.

به نظر ما، تأکید یاسپرس بر انسان و برجسته کردن اگزیستنز او، به‌ویژه خودآگاهی، ارتباطی نزدیک با شرایط منفی عصر و جامعه‌ای دارد که او در آن زندگی می‌کرد. یاسپرس در دورانی که تحت تسلط رژیم نازی بود، شاهد مرگ و میر، رنج، فقدان ارتباط، نادیده گرفتن انسان، سلب آزادی و تبدیل انسان به ابزار بود. مشاهده این ظلم و ستم‌های انسانی یاسپرس را به‌سمت انسان و وجود او سوق داد، چراکه همه این اتفاقات به‌دست انسان رقم خورده بود. تمرکز اندیشه یاسپرس بر احیای حالات ذاتی انسان مانند ارتباط و آزادی است. او با پذیرفتن پدیده‌های مرزی به‌عنوان واقعیت‌های انسانی و تعریف انسان بر اساس این پدیده‌ها، سعی در بازگرداندن انسان به وجود خود دارد.

با این حال، در اندیشه یاسپرس، بازگشت انسان به وجودش، فقط از طریق نشانه‌های روشن‌کننده اگزیستنز و همچنین رابطه‌ای که با امر متعالی برقرار می‌شود، امکان‌پذیر است. این رابطه از طریق آزادی، که به‌عنوان نشانه بنیادی، اگزیستنز را روشن می‌کند و انسان را به خودآگاهی می‌رساند، برقرار می‌شود، چراکه آزادی توسط امر متعالی به انسان اعطا شده است. انسان با آگاهی از آزادی خود، به وجود خالق

خود، یعنی امر متعال پی می‌برد، و از طریق آزادی‌ای که امر متعال به او بخشیده، به اگزیتنر خویش دست می‌یابد. بنابراین، دسترسی انسان به اگزیتنر، بدون موجود متعال امکان‌پذیر نیست. امر متعال، با اعطای آزادی به انسان، اگزیتنر او را ممکن می‌سازد.

در اندیشه یاسپرس، اگزیتنر و آزادی، دو مفهوم یکسان و هم‌معنا هستند. امر متعال که آزادی را به انسان عطا می‌کند و هستی او را به او تقدیم می‌دارد، همان چیزی است که به او آزادی را نیز می‌دهد. از آنجایی که انسان می‌تواند در چارچوب آزادی‌ای که به او داده شده، خالق خود را تصور کند، پس کسی که به اگزیتنر خود دست یافته و خود را می‌شناسد، امر متعال را نیز می‌شناسد. امر متعال یا خدا، که به انسان آزادی می‌دهد، او را آزاد می‌سازد و به این ترتیب به او امکان می‌دهد تا اگزیتنر خود را تحقق بخشد، در واقع از این طریق می‌خواهد وجود خود را به او نشان دهد. بنابراین، در فلسفه یاسپرس، پرسش از اگزیتنر فرآیندی است که با درک وجود امر متعال و دانستن اینکه وجودی، وجود دارد که خود را از طریق آزادی خود خلق می‌کند، به پایان می‌رسد. به عبارت دیگر، امر متعال انسان را با آزادی خود خلق می‌کند و به او امکان می‌دهد اگزیتنر خود را تحقق بخشد و به این ترتیب راه را برای شناخت او از وجود خود هموار می‌کند.

#### منابع

- Blackham, H. (1961) *Six Existential Thinkers*, London: Routledge.
- Bochenski, J. M. (1961) *Contemporary European Philosophy*, University of California Press.
- Bollnow, O. F. H. (1955) *Existenzphilosophie*, Kohlhammer.
- Heidegger, M. (2019) *Being and Time*, trans. by E. S. Robinson & John Macquarie, Martino Fine Books.
- Jaspers, K. (1951) *Way to Wisdom: an Introduction to Philosophy*, trans. by Ralph Manheim. London: Glance.
- (1956) *Philosophie: II. Existenzzerhellung*, Springer.
- (1967) *Philosophical Faith and Revelation*, Harper & Row.
- (1971). *Einführung in die Philosophie*, Piper.
- Kierkegaard, S. (1941) *The Sickness unto Death*, trans. with an introduction by Walter Lowrie, Princeton University Press.
- Miron, R. (2004) "From Opposition to Reciprocity: Karl Jaspers on Science, Philosophy, and What Lies between Them", *International Philosophical Quarterly*, vol. 44, no. 2, pp. 147-163.
- Wallraff, Ch. (1970) *Karl Jaspers: an Introduction to His Philosophy*, Princeton University Press.
- Weischedel, W. (2009) *The Philosophy Backstairs*, China Commercial Publishing House.